

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال نهم، شماره‌ی هفدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰
(صص: ۲۳۰-۲۱۱)

موضوع و مضمون در غزل رهی معیری

دکتر پروین دخت مشهور*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد نیشابور

چکیده

«رهی معیری»، یکی از بهترین شاعران معاصر است که غزلیات فاخرش، هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ قالب، شورانگیز و قابل تحسین می‌باشند. آشنایی و الفت او با موسیقی و موسیقی دانان، دمخوری و دوستی با هنرمندان و بیش از هر چیز وجود سراسر شور و شوقش، رنگ و بویی خاص به سروده‌هایش داده است.

اگرچه «عشق» در غزل «رهی» بیش از هر موضوعی مورد توجه قرار گرفته است، اما او به مضامین دیگری چون: بی‌نیازی و وارستگی، گله از روزگار، وطن پرستی، توصیف زیبایی‌ها و نکوداشت هنرمندان و دانشمندان نیز توجه کرده است. قابلیت‌های شگفت‌انگیز ذاتی و اکتسابی رهی، او را در پرداختن به هر یک از این موضوعات، بسیار توانمند و موفق نموده است.

در این مقاله، - نگارنده- با گواه گرفتن سروده‌های شاعر- هر یک از این موارد را مورد بررسی قرار داده است.

واژگان کلیدی: رهی معیری، شعر، غزل، موضوع و مضمون.

*Email: p.mashhoor@aiu-neyshabur.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۹۰/۶/۲

تاریخ دریافت: ۹۰/۱/۱۷

مقدمه

محمد حسن رهی معیری، از غزل‌گویان سرآمد معاصر و هنرمندی پر احساس و نکته‌سنج بوده که خوش رویی و خوش‌خویی اش، او را محبوب دوستان و آشنایان کرده است. «رهی» که پیش از تولد، پدرش را از دست داده بود- در دامن پرمهر مادری فرزانه پرورش یافته، همواره وام‌دار زحمات او بود و کتاب ارزشمند «سایه‌ی عمر» را به پاس داشت فداکاری‌های مادر، به وی پیشکش نموده است.

عشق نافرجام رهی، نه تنها زندگی شخصی او را دگرگون کرده، بلکه سروده‌هایش را نیز شوری دیگر بخشیده است. او در وفاداری به این عشق ژرف و بی‌انجام - تا پایان عمر مجرد مانده و شیدایی‌ها و شوریدگی‌هایش را، در واژه‌ی غزل‌هایش، به عشق آشنایان، هدیه کرده است. ناکامی در عشق، احساس قوی، حافظه‌ی غنی و تربیت و ادبش، او را به گونه‌ای ویژه، دوست داشتنی نموده و شمع جمع‌اهل دل کرده است. «از خصوصیات رهی، می‌توان گفت: هزاران بیت از اشعار متقدمان و متأخران را از بر بود و حافظه‌ی بسیار قوی داشت. فهیم، مجلس آرا، با کمال، مؤدب، مهربان، فداکار، مقید به وفای عهد و مرتب و بذله‌گو و ادب دوست و شاعر نواز بود» (نجف زاده‌ی بارفروش، ۱۳۶۷: ۲۷).

«رهی» نه تنها در غزل، شایسته و پرآوازه گردیده، بلکه در سرودن طنزهای سیاسی، اجتماعی و تصنیف‌ها و ترانه‌های پرمحتوا و دلکش، به جایگاهی برتر رسیده است. او خود نیز نوازنده‌ای چیره‌دست و آشنا با دستگاه‌های موسیقی ایران بوده و از صدایی خوش نیز، برخوردار بوده است.

در ایران کهن، همواره شعر و موسیقی پیوندی جدا‌ناپذیر داشته و شاعران رامشگر دوران ساسانی - چون باربد و نکیسا - گواه این مدعایند: «... این پیوند و همبستگی در ایران پیش از اسلام، آن‌چنان استوار و ناگسستنی بوده که گویا در آن دوران و دیار، شعر، به تنهایی و جدا از موسیقی، بازاری نداشته است» (راستگو، ۱۳۸۳: ۱۰). بعد از اسلام، به ویژه در دربار سامانیان، شاعری توانا چون رودکی که با صدایی بسیار خوش و آراسته به هنر نوازندگی، نشاط آفرین

محفل امیران بخشنده و نژاده ی سامانی بود، نشانگر تداوم سنت پیش از اسلام است. در دربار ناصرالدین شاه، عارف قزوینی- تا حدودی- از این دست به حساب می آمد و در روزگار ما، رهی معیری، احیاگر پیوند شعر و موسیقی بوده است. دانستن و شناختن علمی موسیقی همراه با صدای خوش و ساز نوازی قابل تحسینش، امتیازات ویژه ی اویند. سرودها و ترانه هایش که با همکاری و همراهی زبردست ترین آهنگ سازان و خوانندگان اجرا شده اند، از ماندگارترین و محبوب ترین آثار موسیقی سرزمین ما هستند.

گرچه «رهی» در غزل، شاعری سنتی به شمار می آید، اما نوآوری هایش- به ویژه در اشعار طنز و ترانه ها و تصنیف های بی بدیش- تعلقش را به روزگار خویش باز می نماید:

بس که بتان مُلک ری، بار فکنده بر دلم می رود و نمی رود پای به سوی منزلم
از طرفی تو می کشی سوی خود ای پدر مرا وز طرفی همی کشد طره ی مادموازم
منشی سیم ساق من، سر زده در اتاق من پا نهد و به بر نهد، دست ادب مقابلم
ر پدرم به ملک ری، عامل اقتصاد شد من به فنون دلبری، کارشناسِ عاملم
(رهی معیری، ۱۳۵۴: ۲۷)

پیداست که واژه ها و ترکیب هایی چون مادموازل، منشی، عامل اقتصاد و ... و تصویری که از رئیس و مدیرهای مدرن و خانم های منشی ارائه می دهد، کاملاً تازه و مربوط به دوران معاصر می باشد و سروده ای سیاسی- انتقادی با عنوان «معما» با مطلع:

دوش با انجمن آرای لواسان گفتم که ز صندوق تو مُهر از چه سبب واشده است
(همان: ۲۰۰)

با به کار بردن واژه های موضوعی روز: «صندوق انتخابات و «مُهر»، به موضوع تقلب در انتخابات وقت پرداخته است.

گرچه غزل رهی- چون غزل دیگر سخن سرایان پارسی- بر محور عشق و شیدایی می چرخد، اما استادیش در پرداختن به موضوعات و مضامین گوناگون در غزل، غیرقابل انکار است. او، بعد از «عشق» - که سرمایه و دست مایه ی اصلی جان شیفته ی اوست- با هنرمندی،

ظرافت و نکته سنجی قابل تحسینی، «غزل» را در عرضه‌ی مضامین دیگر به کار می‌گیرد و پهنه‌ی موضوعی آن را - که در بیشتر موارد محدود و مقید به «عشق» و «عرفان» بوده است - گسترش می‌دهد.

گوناگونی غزل رهی، یادآور غزل (Sonnet) در مغرب زمین و به ویژه غزل پترایی (Petrarchean Sonnet) می‌باشد این همانندی شاید دستاوردی باشد از آشنایی رهی با ادبیات اروپا که آن را با لطایف ذهن و زبان خویش درآمیخته و طرحی نو در غزل افکنده است. به هر روی، او، علاوه بر «عشق» مضامین و موضوعاتی چون «بی‌نیازی و وارستگی»، «وطن‌سرای»، «ناسازگاری بخت»، «تصویر زیبایی‌های زندگی»، و نکوداشت اربابان هنر و سخن را با سنجیدگی بسیار در غزل خویش گنجانیده و آن‌ها را در غایت لطف و سادگی پرورده است.

مضمون و محتوای غزل‌های رهی

عشق و شیدایی، که دست‌مایه‌ی عشق نافرجام شاعر و وفاداری شگفت‌انگیز و همیشگی‌اش به معشوق دست‌نیافته می‌باشد، بیشترین و برترین جایگاه را در غزل‌های رهی داراست. دیگر مضامینی که مورد توجه رهی قرار گرفته: بی‌نیازی، وارستگی و گرایش‌های عرفانی، اشعار وطنی، ناسازگاری‌های روزگار، توصیف زیبایی‌ها و لطافت‌ها، یادکرد و گرامیداشت سخنوران و هنرمندان و در پاره‌ای موارد الهام‌گیری از مضامین آثار خارجی است: «دست‌مایه‌ی معنوی شعر رهی، مفاهیم گوناگون، عشق و شوریدگی، وارستگی عارفانه، بی‌نیازی و بلند همتی، آزموده‌های زندگی و ناسازگاری‌های آن، توصیف زیبایی و به ندرت مفاهیم برگرفته از آثار خارجی است» (صبور، ۱۳۳۸: ۲۲).

عشق:

«رهی»، استاد عشق است:

استاد عشقم، بنشین و برخوان درس محبت در مکتب من
(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۹۹)

ماندگاری عشق مجنون وارش را- که بیش از تداوم هستی اوست، چنین می سراید:
تار و پود هستیم بر باد رفت، اما نرفت عاشقی ها از دلم، دیوانگی ها از سرم
(همان: ۷۲)

«عشق»، سوزآفرین سخن است و رهی عاشق و شاعر، بیش از هرکس، این نکته را تجربه کرده است:

بی سوز عشق، ساز سخن چون کند رهی؟ بانگِ طرب کجا، لب خاموش او کجا؟
(همان: ۷۱)

واگویه‌ی بی‌وفایی معشوق و شکوه از بی‌سامانی عاطفی و ناکامی شاعر، در اغلب غزل‌های رهی، دیده می شود:

- آتشین خوی مرا، پاسِ دلِ من نیست نیست برق عالم سوز را، پروای خرمن نیست نیست
(همان: ۳۶)

- کنجِ غم هست، اگر بزم طرب جایم نیست هست خون دل، اگر باده به مینایم نیست
چه نصیبی است کز آن چشمه‌ی نوشینم هست؟ چه بلایی است کزان قامت و بالایم نیست
(همان: ۱۱۱)

- تو سوز آه من ای مرغ شب چه می‌دانی؟ ندیده ای شب من، تاب و تب چه می‌دانی؟
بلای هجر ز هر درد جان‌گدازتر است ندیده داغ جدایی، تعب چه می‌دانی؟
(همان: ۸۷)

- آن قدر با آتش دل ساختم تا سوختم بی تو ای آرام جان یا ساختم یا سوختم
سوختم اما نه چون شمع طرب در بین جمع لاله ام، کز داغ تنهایی به صحرا سوختم
(همان: ۱۰)

«رهی»، درد پرورد و درد آشناست و از افسردگان بی درد، شکایت دارد. در پی هم‌رهی
مجنون، فریاد، کو؟ کو؟ سر می دهد:

وای از این افسردگان، فریاد اهل درد کو؟ ناله‌ی مستانه‌ی دل‌های غم‌پرورد کو؟
در بیابان جنون، سرگشته‌ام چون گردباد هم‌رهی باید مرا، مجنون صحراگرد کو؟
(همان: ۹۶)

غزل زیر- با عنوان «پایان شب»-، یکی از گویاترین غزل‌هایی است که حال درون «رهی»
را از دوری معشوق و نامرادی او به تصویر می‌کشد. ردیف «هنوز»، با بار معنایی ادامه‌ی عشق،
جفای معشوق ناکامی و انتظار بی حاصل عاشق، شفقت و همدردی را در جان خواننده
می‌نشانند:

رفت و نرفت نکهت گیسوی او هنوز غرق گل‌است‌بستم از بوی او هنوز
دوران شب زبخت سیاهم به سر رسید نگشود تاری از خم‌گیسوی او هنوز
از من رمید و جای به پهلوی غیر کرد جانم نیارمیده به پهلوی او هنوز
دردا که سوخت خار و خس‌آشنایان ما نگرفته خانه، در چمن کوی او هنوز
یک‌بار چون نسیم صبا، برچمن‌گذشت می‌آید از بنفشه و گل، بوی او هنوز...
(همان: ۳۴)

و نیز در ابیات صفحه‌ی بعد، همه‌ی مظاهر زیبایی، لطافت و احساس، او را به یاد معشوق
قدیم و از دست رفته می‌اندازد. تشبیهات زیبا و بدیع، تابلو نقاشی زنده‌ای در برابر چشم
خواننده قرار می‌دهد:

لاله دیدم، روی زیبای توأم آمد به یاد / شعله دیدم، سرکشی های توأم آمد به یاد
سوسن و گل، آسمانی مجلسی آراستند / روی و موی مجلس آرای توأم آمد به یاد
بود لرزان، شعله ی شمعی در آغوش نسیم / لرزش زلف سمن سای توأم آمد به یاد
پای سروی، جویباری، زاری از حد برده بود / های های گریه در پای توأم آمد به یاد ...

(همان: ۴۲)

وفاداری به معشوق و حفظ میثاق عشق از شاخصه های ارزشمند شعر «رهی» است که در ابیات زیر، مورد اشاره اش قرار گرفته اند. شاعر قدر کیمیای «مهر و وفایی» را- که ویژه ی اوست- می داند و به آن حرمت می نهد:

- آن چه نایاب است در عالم، وفا و مهر ماست / ورنه او سنگین دل نامهربانی بیش نیست
(همان: ۲۴)

توصیفات «رهی» هنگام شرح سودای دل و عقده گشایی هایش، از لطافت روح و نازکی دلش حکایت می کنند. بهره گیری فراوان از «گل» و انواع آن - سنبل، شمعدانی، بنفشه و ... بلبل، آینه، اشک، صبح، بهار، باده، آتش، شمع، پروانه و ... نمایشی از پاکی و زلالی عشق و صفای سینه ی «رهی» است:

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم / در میان لاله و گل آشیانی داشتم
در خزان با سرو و نسرینم، بهاری تازه بود / در زمین با ماه و پروین، آسمانی داشتم
(همان: ۵۸)

- ما بلبلان سوخته دل، از نوای عشق / برسته ایم لب که بهاری پدید نیست
آهی نخیزد از دل خاموش من، رهی / ز آن آتش فسرده، شراری پدید نیست
(همان: ۵۰)

- بر خاطر ما گرد ملالی ننشیند / آینه ی صبحیم و غباری نپذیریم
(همان: ۲۴)

گاهی، با هنرمندی تمام، بین «آه» و «اشک» قرینه سازی و پیوند برقرار می کند:
 سودم از سودای دل، جز درد نیست غیر اشک گرم و آه سرد نیست
 (همان: ۱۴۴)

و یا:

دردمندان را دلی پر درد می باید، رهی گرنه ای بی درد، اشک گرم و آه سرد کو؟
 (همان: ۹۶)

در پاره ای از موارد، تعبیرات فوق را به گونه ای «پارادکسی» به کار گرفته و بر زیبایی سخنش افزوده است:

- به غیر آن که بیفتد ز چشم ها چون اشک به جلوه گاه حُرْف، از گهر چه می خواهی
 (همان: ۸۴)

- با دل روشن در این ظلمت سرا افتاده ام نور مهتابم که در ویرانه ها افتاده ام
 (همان: ۷)

- سوزد مرا، سازد مرا، در آتش اندازد مرا وزمن رها سازد مرا، بیگانه از خویشم کند
 نور سحرگاهی دهد، فیضی که می خواهی دهد با مسکنت، شاهی دهد، سلطانِ درویشم کند
 (همان: ۶۰)

و نیز:

شب یار من تب است و غم سینه سوز هم تنها نه شب در آتشم ای گل، که روز هم
 ای اشک! همتی که به کشت وجود من آتش فکنده آه دل سینه سوز هم
 (همان: ۴۹)

وارستگی و بی نیازی و گرایش های عرفانی:

فروتنی و مناعت طبع رهی - که همواره مورد تأیید دوستان و آشنایانش بوده است - از واژگی های شخصیتی اوست که در غزل هایش، نیز بازتاب دارد.
 واژه‌ی «رهی» به عنوان تخلص شعری، گواه افتادگی اوست. به نمونه هایی از سروده های

زیرکه بی نیازی و بلند همتی او را نشان می دهند، گوش جان می سپاریم:

رفتیم و پای بر سر دنیا گذاشتیم	کار جهان، به اهل جهان واگذاشتیم
ما را به آفتاب فلک هم نیاز نیست	این شوخ دیده را به مسیحا گذاشتیم
بالای هفت پرده ی نیلی است جای ما	پا چون حباب بر سر دریا گذاشتیم
ما را بس است جلوه گه شاهدان قدس	«دنیا برای مردم دنیا گذاشتیم...»

(همان: ۶۶)

دل آسمانی رهی، جویای گوهری است که از صدف کون و مکان بیرون است؛ و تماشاگه چشمان او، دنیایی سواى دنیای پیرامون اوست:

ما را دلی بود که ز دنیای دیگر است	ماییم جای دیگر و او جای دیگر است
چشم جهانیان به تماشای رنگ و بوست	جز چشم دل که محو تماشای دیگر است
این نه صدف ز گوهر آزادگی تهی است	وان گوهر یگانه، به دریای دیگر است...

(همان: ۴۶)

محمدرضا روزبه در مورد مضمون سازی «رهی» می گوید: «ذهن «رهی» در سطح مضمون سازی است و به مرحله ی تعمق در اشیا و کشف ماورای آن ها نمی رسد. این است که واژه های بلورین و شفاف او، ترکیبات ظریف و اشرافی او و بافت نحوی دلنشین شعرش، همه و همه حیثیتی سطحی و معمولی دارند و گویی دست به دست هم داده اند تا فضای غزل را هرچه سوزناک تر و اندوهگین تر کنند» (روزبه، ۱۳۷۸: ۱۱۵).

تعریف روزبه مبهم و تاحدی متناقض به نظر می رسد. در نمونه های فوق که از دنیایی معنوی و برتر از دنیایی که در آنیم - با چنین سوزی- سخن می گوید، چگونه می تواند بی تعمق باشد؟ برخوردارِ سخنش از «واژه های بلورین و شفاف» و «ترکیبات ظریف و اشرافی»، به باور بنده، حُسن کلام «رهی» است و مغایرتی با ژرف نگری و درد آشنایش ندارد. از سوی دیگر، «فضای غزل سوزناک و هرچه اندوهگین تر» که روزبه به آن اذعان نموده،

چگونه با حیثیتی سطحی، فراهم می شود؟

وقتی می گوید:

غم خانه ای است وادی کون و مکان رهی آسودگی اگر طلبی، جای دیگر است...
(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۴۶)

و چندین نمونه‌ی دیگر - که از دل آتشین، پر احساس و دردخیز رهی برخاسته اند، شاهد غور وی در کنه هستی و گذرش از امور سطحی می باشد.

رهی، شاعران و هنرمندان دیگر:

«رهی» و سعدی: رهی به سعدی شیراز توجه و گرایش زیادی دارد. او از مشتاقان سعدی است. دشتی در مقدمه‌ی «سایه‌ی عمر» می گوید: «رهی از شیفتگان سعدی است، به حدی که پس از انتشار «نقشی از حافظ»، با همه‌ی احترام و ستایشی که به حافظ داشت، احساسی که می توان آن را نوعی رشک و غیرت نامید، در وی پدید آمد که چرا این نوشته درباره‌ی سعدی فراهم نگشته است؟ و در نتیجه بیش از سایر ستایشگران سعدی، با ابرام و الحاح به «قلمرو سعدی» روانه ام ساخت» (معیری، ۱۳۵۱: پنج مقدمه).

دل عاشق «رهی»، با استاد عشق شیراز، همانندی و الفتی عمیق دارد، به گونه ای که بسیاری از غزل هایش رنگ و بوی غزل شیخ را دارد:

خیال انگیز و جان پرور، چو بوی گل، سراپایی نداری غیر از این عیبی که می دانی که زیبایی
من از دل بستگی های تو با آینه دانستم که بر دیدار طاق سوز خود، عاشق تر از مایی
به شمع و ماه حاجت نیست بزم عاشقانت را تو شمع مجلس افروزی، تو ماه مجلس آرای...
(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۱۸)

یا:

دور از تو هر شب تا سحر، گریان چو شمع محفلم تا خود چه باشد حاصلی از گریه‌ی بی حاصلم؟
چون سایه دور از روی تو، افتاده ام در کوی تو چشم امیدم ساوی تو، وای از امید باطملم

از بس که با جان و دلم، ای جان و دل آمیختی چون نکهت از آغوش گل، بوی تو خیزد از گلم
(همان: ۹۵)

و:

گه شکایت از گلی، گه شکوه از خاری کنم من نه آن رندم که غیراز عاشقی کاری کنم
هر زمان بی روی ماهی، همدم آهی شوم هر نفس با یاد یاری، ناله ی زاری کنم
حلقه های موج بینم، نقش گیسوی کشم خنده های صبح بینم، یاد رخساری کنم ...
(همان: ۱۰۱)

و نیز:

چون شمع نیمه جان، به هوای تو سوختیم با گریه ساختیم و به پای تو سوختیم
اشکی که ریختیم، به پای تو ریختیم عمری که سوختیم، برای تو سوختیم ...
(همان: ۶۳)

این نمونه ها و ده ها نمونه ی دیگر، گواه آمیختگی حال و مقال «رهی» با «سعدی شیراز» و عنایت ویژه ی «رهی» به این نادره پرداز سخن می باشد. با این همه، «رهی»، «رهی» است، او همواره استقلال شیوه و نوآوری اندیشه و زبان خویش را محفوظ داشته است. دلیل شهرت و محبوبیت رهی، نه تنها در ایران، بلکه در دیگر کشورهای فارسی زبان - به ویژه افغانستان - به همین دلیل است که وی هرگز در حد یک مقلد صرف سعدی باقی نمانده و اندیشه ی وقاد و همه سو نگرش، همراه با مطالعات فراوان و اشرافش بر آثار و اشعار دیگر سخن سرایان پارسی، شگرد شعریش را، خاص خودش نموده است. در حقیقت، «رهی» به هر شیوه ی سخن سرایی که رو کرده، با توفیق و تحسین همراه بوده است: «... هدف از این سخن، مانند کردن «رهی» به سعدی نیست، بلکه گرایش به زبان سعدی و تأثیرپذیری از شیوه ی تعبیر او از غزل است. با این وصف، ذوق رهی در یک جا آرام نگرفته و هر شیوه ی دلپذیر و چشم گیر او را به خود خوانده و خودآگاه و ناخودآگاه با آن طبع آزمایی کرده و به خوبی از عهده برآمده است» (صبور، ۱۳۷۸: ۲۶۹).

قریحه‌ی سرشار، طبع روان و مطالعه‌ی بسیار «رهی» از اشعارش، گلستانی پر از گل‌های رنگارنگ و خوش بو ساخته که با وجود آشنایی و پیوند با گل‌های کهن، تازگی و طرفگی خویش را به تماشا می‌گذارد. حسینعلی معیری، در مقدمه‌ی «آزاده» می‌نویسد: «... تسلط خود را در سخن بدان پایه رسانیده است که روح مولانا را در قالب سعدی ریخته، گاهی با شور و حال ملای روم و گاهی به پاکی خواجه‌ی شیراز و گاه به فصاحت شیخ اجل سخن می‌گوید» (معیری، ۱۳۵۴: مقدمه).

رهی و حافظ: احترام و عنایت «رهی» نسبت به حافظ نیز در جای جای سروده‌هایش نمایان است. مستی و شوقش را از زیارت حرم و حریم خواجه‌ی شیراز، چنین ابراز می‌کند:

- از حریم خواجه‌ی شیراز می‌آیم، ره‌ی پای تا سر، مستی و شورم، سرا پا آتشم

(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۷۶)

- چون شب‌نمی که بر ورق گل چکد، ره‌ی اشکی نثار خواجه‌ی شیراز کرده‌ایم

(همان: ۱۰۹)

گاهی این تأثیرپذیری در سروده‌هایش محسوس می‌شود:

دوش تا آتش می، از دل پیمان‌ه دمید
روشنی بخش حریفان مه و خورشید نبود
آتش انگیز بود باده‌ی نوشین، گویی
نفسِ گرم ره‌ی، از دل پیمان‌ه دمید

(همان: ۷۳)

رهی و مسعود سعد سلمان: «رهی»، در ستایش و یاد خیر، مسعود سعد سلمان، سروده‌ای با عنوان، «زندانی حصار نای» سروده است:

سخنورا، سخنی ساز کن ستاره شکوه
که هر سخن، نه به گردون برد سخندان را

(همان: ۱۶۲)

در برخی از ابیات این سروده، نام شاعر را به صراحت ذکر کرده و به حال زارش در زندان

اشاره می‌کند:

بخوان چکامه ی مسعود تا عیان بینی نشان اشک فروزان و آه سوزان را
(همان)

در دو بیت زیر- از همین سروده- مسعود را با فردوسی و لاهور را با خراسان سنجیده
است:

سپهر خوانمت ای لا و هور گردون قدر که پروراندی آن آفتاب رخشان را
بلند نام چنان کرد مر تو را مسعود که اوستاد سخن گستران، خراسان را
(همان: ۱۶۴ و ۱۶۵)

و در بیت پایانی، ارادتش را به مسعود، چنین ابراز می کند:
«رهی» به دیده کشد جای سُرْمه از سر شوق غبار تربت مسعود سعد سلمان را
(همان: ۱۶۵)

رهی و صائب:

ز بس بر تربت صائب عیان گریه سردادم «رهی» از چشمه ی چشمم، خجل شد زنده رود امشب
(همان: ۱۰۷)

حال و هوای «سبک هندی» و سخن پردازی صائب و نازک خیالی ها و باریک
اندیشی هایش، بر جان شیفته ی «رهی» کار کرده و موجب پیدایش اشعاری گردیده که به آسانی
با سروده های صائب قابل سنجش می باشد. با این تفاوت که سخن «رهی» استحکام و انسجام
بیشتری دارد و گویی تلفیقی از هنر صائب و سعدی، نصیب رهی گردیده است. دشتی در
خصوص تأثیرپذیری رهی از شاعران سبک هندی می گوید: «مضمون آفرینی و دقت خیال و
تشبیهات بدیع آنان را در قالب زبان فصیح شیخ ریخته است» (معیری، ۱۳۵۱: ده مقدمه).

با آوردن برخی از ابیات ظرافت های سبک هندی را در شعر رهی مورد توجه قرار می دهیم:

زندگی خوش تر بود در پرده ی وهم و خیال صبح روشن را صفای سایه ی مهتاب نیست
مردم چشم فرومانده است در دریای اشک مور را پای رهایی از دل گرداب نیست

خاطر دانا، ز طوفان حوادث فارغ است کوه گردون سای را اندیشه از سیلاب نیست...
(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۲۲)

و:

از چو من آزاده ای، الفت بریدن سهل نیست می رود با چشم گریان، سیل از ویرانه ایم
بار خاطر نیستم روشندان را چون غبار بر بساط سبزه و گل، سایه ی پروانه‌ام
(همان: ۲۶)

رهی و مولانا: عاشق آزاده ای چون «رهی» - با آن همه وارستگی و بلند همتی - نمی تواند از
سودای مولانا و دم گرمش بری باشد: «... در سال های اخیر گاهی غزل هایی سروده است که
گرمی زبان مولانا از آن ساطع است. نهایت توجه محسوسی که به آرایش لفظی دارد و دقتی که
در جمله بندی به کار بسته است، به خواننده می فهماند که سراینده، شوریده‌ی قونیه نیست،
بلکه هنرمندی است که تحت تأثیر دم گرم مولوی قرار گرفته است» (معیری، ۱۳۵۱: هشت
مقدمه).

ساقی بده پیمانهای، ز آن می که بی خویشم کند بر حسن شورانگیز تو، عاشق تر از پیشم کند
(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۶)

غزلی با مطلع زیر نمونه ای از تأثیرپذیری «رهی» از ملای روم است. در سفر قونیه و بر مزار
پاک مولانا، انقلاب درونش را چنین توصیف می کند:

گفتم چو غنچه خنده زخم در دیار تو دردا که غرق گریه شدم بر مزار تو
وی کرده میزبانی ما در دیار ما باز آ که میهمان توام در دیار تو
گر شمع نیست بر سر خاک تو باک نیست چون شمع سوخت جان رهی بر مزار تو
(رهی معیری، ۱۳۵۴: ۷۴)

رهی و نظامی: نظامی، سخن سرای آوازه دار گنجه، از دیگر مقتدایان «رهی» است که بیشترین
الهام گیری «رهی» از او در سروده ای با عنوان «شبی در حرم قدس» دیده می شود:

دیده فرو بسته ام از خاکیان تا نگرم جلوه ی افلاکیان
 شاید از این پرده ندایی دهند یک نفسم راه به جایی دهند
 ای که بر این پرده ی خاطر فریب دوخته ای دیده ی حسرت نصیب...

(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۱۳۴)

رهی و معاصران: «رهی» علاوه بر سخنوران گذشته، از بزرگان سخن و هنر معاصر نیز به نیکی یاد می کند در گرامی داشت پژمان بختیاری می گوید:

آن نواساز نوآیین، چو شود نغمه سرای سرخوش از ناله ی مستانه کند جان مرا
 شیوه ی باد سحر، عقده گشایی است، رهی شعر «پژمان» بگشاید دل پژمان مرا

(همان: ۱۶۹)

و در سروده ی «جانانه دشتی»، مهر و دوستی خویش را نسبت به علی دشتی، و خامه ی توانایش اظهار می کند. نام «دشتی»، ردیف این سروده و زینت بخش آن است:

مستیم و خرابیم ز پیمانه ی دشتی ای بی خبر از باده ی مستانه دشتی
 چون زمزمه ی رود و چو آوای شباهنگ افسونگر دل ها بود، افسانه ی دشتی
 ز آن باده ی صافی که دهد مستی جاوید لبریز چو میخانه بود، خامه ی دشتی...

(رهی معیری، ۱۳۵۴: ۲۳۲)

از شهریار، شاعر شیرین گفتار آذربایجان، نیز، در سروده ای به نام «شهریار» یاد می کند که به آوردن بیت نخستین و پایانی آن بسنده می شود:

از بد اندیشان نیندیشم که یار من تویی فارغم از دشمنان تا دوستدار من تویی
 با تولای تو از دشمن نیندیشد رهی بنده ی من شد فلک تا شهریار من تویی

(همان: ۷۶ و ۷۵)

مناظره و مکاتبه های دوستانه و شاعرانه ی «رهی» با «خلیل الله خلیلی»، سخن پرور کشور همسایه و هم زبان ما، «افغانستان»، از دیگر مضامین شعری اوست: ابیات زیر بخشی از سروده ی رهی در بستر بیماری و در پاسخ به چکامه ی خلیلی با مطلع زیر می باشد:

نوبهار هزار خرمن گل کلک چون نو بهار توست، رهی...
 بیک مراد، نامه‌ی جان پرور تو را آورد و ریخت خرمن گل در کنار من
 یک آسمان ستاره و یک کاروان گهر افشانند بر یمین من و بر یسار من
 شعری به تابناکی و نظمی به روشنی مانند اشک دیده‌ی شب زنده دار من
 دیگر به سیر باغ و بهارم نیاز نیست ای بوستان طبع تو باغ و بهار من ...

(رهی معیری، ۱۳۵۱: ۱۸۴)

در این سروده، نه تنها محبت و ارادت «رهی» به «خلیلی» و دوستی صمیمانه‌ی آن‌ها نمایانده شده، است بلکه رنج و درد و بیماری که جسم و روح «رهی» را آزرده و نومیدی او را در هنگام سرودن، نشان می‌دهد:

بردی گمان که شاهد معنی است ناشکیب در انتظار خامه‌ی صورت نگار من
 غافل که با شکنجه‌ی این درد جان‌گداز غیر از اجل، کسی نکشد انتظار من...

(همان: ۱۸۴)

رهی و هنرمندان: یاد کرد و نکوداشت دیگر هنرمندان، نیز از مضامین و موضوعاتی است که «رهی» به آن پرداخته است. قطعه‌ی «نابینا و ستمگر» که بهزاد - دوست نقاش شاعر - مینیاتور آن را به «رهی» تقدیم کرده، با مطلع:

فقیر کوری با گیتی آفرین می‌گفت: که ای ز وصف تو الکن زبان تحسینم

(همان: ۱۵۲)

و نیز سروده‌ی او با عنوان «بهزاد افسونگر» که در سوگ این هنرمند نقاش سروده، گواه این مدعاست:

آن خداوند هنر و آن نامور استاد رفت خامه خون‌گردید که استاد هنر بهزاد رفت...
 آیت فضل و هنر، بهزاد افسونگر، رهی رفت و با فقدان او، فضل و هنر بر باد رفت

(همان: ۲۰۱)

«رهی» با مرتضی محجوبی، هنرمند صاحب نام موسیقی - که آهنگساز بسیاری از ترانه‌ها و

تصنیف هایش نیز بوده است - دوستی و مراوده ی نزدیکی داشته و از او و هنرش چنین قدردانی می کند:

گرچه غم در سینه ی خاکم برد ساز محجوبی بر افلاکم برد
شعله ای چون وی جهان افروز نیست مرتضی از مردم امروز نیست...

(همان: ۱۴۵)

در سروده ی «ساز محجوبی» نیز دوستی و ارادت «رهی» را به «مرتضی محجوبی» می بینیم:

آن که جانم شد نوپرداز او می سرایم قصه ای از ساز او
ساز او در پرده گوید رازها سر کند در گوش جان آوازا

(همان: ۱۴۳)

رهی و ادبیات جهان: احترام «رهی» به بزرگان ادب جهان از جمله «پوشکین»، در سروده ای به همین نام، ابراز شده است:

ای پوشکین درود فرستم تو را، درود وز اهل دل پیام رسانم، تو را پیام
(رهی معیری، ۱۳۵۴: ۱۲۷)

در ادامه، به نیابت از سعدی - که مورد تکریم او و پوشکین است - بر مزار پوشکین گل افشانی می کند:

گفتنی سخن ز سعدی و آثار وی از انک گوهر شناس بوده دل تابناک او
اینک ز مهد نظم و ز اقلیم شاعران آمد «رهی» که لاله فشاند به خاک تو...

(همان: ۱۲۸)

جاذبه های برخی از آثار خارجی، رهی را بر آن داشته که با الهام گیری، ترجمه ی منظوم و یا اقتباس از آن، هنر آفرینی نماید. «ترجمه از اشعار هندی» و «دلدادگان» رهی که اقتباس از ترانه های بیلیتیس می باشد نمونه های زیبایی از این دست، محسوب می شوند.

سروده های وطنی:

«رهی» شاعری وطن پرست و نژاده است که به هر مناسبت - چه در قالب سروده و ترانه و چه در قالب چکامه های میهنی - باورها و احساسات درونی خویش را نشان می دهد. بسیاری از سروده های وطنی ره‌ی، مربوط به دهه ۱۳۲۰ و به ویژه در ارتباط به وقایع آذربایجان و ختم قائله در سال ۱۳۲۵ می باشد این سروده ها عمدتاً در همان سال در مجله ی تهران مصور، به چاپ رسیده اند:

«عشق وطن»، با مطلع:

سیل آشوب، روان گشت به کاشانه ی ما سوخت از آتش بی دادگری خانه ی ما
(رهی معیری، ۱۳۵۴: ۲۲۵)

در سال ۱۳۲۴ در شماره ی ۱۳۲ تهران مصور به چاپ رسیده در این سروده به اوج بحران و خطر تجزیه ی آذربایجان اشاره می کند و صلای مقابله با دشمن و حفظ مام وطن، سر می دهد:

در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ی ما
شرف خانه ی خود گر تو و من حفظ کنیم نشود خانه ی بیگانه، شرف خانه‌ی ما
قد علم کن به سرافرازی و مردی چون شیر ورنه عشرت کده ی خرس شود لانه ی ما
(همان)

«ایران پرست باش» عنوان یکی دیگر از این نمونه هاست که یک سال پس از نمونه ی اول - سال ۱۳۲۵ - منتشر گردیده است:

دست ار دهد به پای گل و لاله، مست باش جامی بنوش و بی خبر از هرچه هست باش
بر فرق دوستان دو رو، پشت پای زن در جنگ دشمنان وطن، چیره دست باش
فتح و شکست، لازمه ی زندگی بود ای مرد زندگی، پی فتح و شکست باش
ترکی و پارسی، نکند فرق پیش ما از هر کجا که زاده ای ایران پرست باش
(همان: ۲۲۷)

عناوین دیگر اشعار وطنی «رهی»: «فتنه ی آذربایجان»، «باغبان ملک»، «پند پیرانه»، «نگهبان

«وطن»، «نغمه ی فتح»، «بهار امسال» و «بدخواه وطن» می باشد که در آن ها تب و تاب «رهی» از اوضاع کشور و واکنش های میهن دوستانه و ضد بیگانه ی او، دیده می شود.

نتیجه

«رهی معیری» غزل پرداز و ترانه سرای بلند آوازه ی معاصر، هنرمندی برجسته و موسیقی دان است که به دلیل چیره دستی در تلفیق گرایش های کهن و با احساسات و برداشت های ویژه ی خود از پیرامون، محبوبیت و شهرتی فراوان کسب کرده است. او، در تأسی به نام آورانی چون، سعدی، نظامی، حافظ، مولانا، مسعود سعد و ... توانایی خویش را در هر سبک و شیوه به ثبوت رسانیده است. سروده های وطنی «رهی» بخصوص در بحران آذربایجان- که در همان ایام در نشریه ی معتبری چون تهران مصور به چاپ رسیده، او را به عنوان فردی ملی گرا و وطن دوست، شناسا کرده است.

طنزهای سیاسی و اجتماعی «رهی» که عمدتاً در «بابا شمل» منتشر شده از ظرافت و نکته سنجی وی حکایت دارند. تصنیف ها و ترانه های دلکش رهی، که با آهنگسازی اسطوره های موسیقی ایران: مرتضی محجوبی، حبیب الله بدیعی، علی تجویدی و ... با صدای محبوب ترین و خوش صداترین خوانندگان اصیل زمان به عالم موسیقی عرضه شده اند، نام او را جاودانه نموده اند.

«غزل رهی» و تحلیل موضوع و محتوای آن - که محور اصلی سخن است- به معنی دقیق کلمه، «غزل» است. شور و احساس درون که با به کارگیری پاک ترین واژه ها چون، صبح، اشک، آیینه، گل، بهار، باده، شمع، پروانه، آه، شرر و ترکیب نمودن آن ها به شیوه ای فاخر، در غزل هایش جاری شده است، مایه ی امتیاز «رهی» و هنر ویژه ی اوست.

مضامین غزل های «رهی»: «عشق و شیدایی»، «وارستگی و گرایش های عرفانی»، «الهام گیری و عنایت به سخنوران هنرمندان گذشته و معاصر»، «سروده های وطنی» و ... می باشد که در هر مورد، با توانایی و سربلندی از عهده ی رسالت خویش برآمده است.

منابع

- ۱- حاکمی، اسماعیل (۱۳۷۷) ادبیات معاصر ایران. چاپ اول. تهران: انتشارات اساطیر.
- ۲- ——— (۱۳۸۶) ادبیات غنایی و انواع شعر غنایی. تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۳- راستگو، سید محمد (۱۳۸۳) عرفان در غزل فارسی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۷) سیری در شعر فارسی. چاپ دوم. تهران: انتشارات نوین.
- ۵- روزبه، محمدرضا (۱۳۷۹) ادبیات معاصر ایران (شعر). تهران: انتشارات روزگار.
- ۶- ——— (۱۳۷۳) سیر تحول غزل فارسی از مشروطیت تا انقلاب. تهران: انتشارات روزبه.
- ۷- صبور، داریوش (۱۳۵۵) آفاق غزل فارسی. تهران: پدیده.
- ۸- ——— (۱۳۷۸) بر کران بی کران. تهران: سخن.
- ۹- معیری، رهی (۱۳۵۱) سایه‌ی عمر. چاپ چهارم. تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
- ۱۰- ——— (۱۳۵۴) آزاده. چاپ دوم. تهران: انتشارات زوار.
- ۱۱- نجف زاده ی بارفروش، محمد باقر (۱۳۷۶) زندگی و طنز رهی معیر. تهران: انتشارات سوره.